

نعمات الهی هم از آنها دور شد. در این مورد است که نوشته‌های گزنفون حکایت می‌کند.

۲. گزنفون

گزنفون، شاگرد معروف سقراط، که تقریباً یک قرن بعد از هرودت بوده است، مقایسه‌ای بین روحیه و اخلاق ایرانیان در دوره کوروش (عهد هرودت) و روحیه و اخلاق آنها در زمان اردشیر دوم (عهد خودش) به عمل آورده و تغییر و انحطاط آنها را در دوره خودش مفصلاً می‌نویسد که خلاصه‌اش از این قرار است:

این روزها خیلی‌ها فریب شهرت پارسی‌ها را از حیث وفای به عهد و حفظ سوگند - مطابق آنچه در سابق بوده است - می‌خورند، و همین که آنها را نزد شاه می‌برند، سرشان را از بدن قطع می‌کنند. این روزها برعکس سابق، کسانی که به نفع شاه خیانت کنند مورد عنایت شاه قرار می‌گیرند. این روزها افراد متمول را مانند جانیان حبس می‌کنند تا از آنها پول بگیرند. دیگر کسی نمی‌خواهد به قشون شاه ملحق شود. روح ورزشکاری و سلحشوری در آنها به کلی مرده و به تن پروری و پرخوری خو کرده‌اند. مملکتی نیست مانند پارس که در آن، آن همه مردم از زهری که به دست دیگران به آنها خورانده شده بمیرند یا علیل شوند. تقوای پارسیان در آنها خاموش شده است. عده‌ای بی‌شمار گلدان و جام‌های گرانبها دارند و از داشتن آن به خود می‌بالند؛ اما اینکه تمام این تجمّلات با وسایل شرم‌آور تحصیل می‌شود باعث شرمساری آنان نیست. برخلاف گذشته، بی‌عدالتی

و حبّ منافع نامشروع و بی شرفی در نزد آنها ترقی کرده است. خلاصه پارسى و مردمانى که تابع آنان هستند، این روزها تقدّسشان نسبت به خدایان و احترامشان به والدین و انصافشان دربارهٔ خلق و شجاعتشان در موقع جنگ بسیار کمتر از آن است که در سابق بود.^۱

۲. سید محمدعلی جمالزاده در کتاب *خلقیات ما ایرانیان* چاپ ۱۳۴۵ مطالبی از قول شعرا و نویسندگان خارجی و داخلی دربارهٔ ایرانیان دارد که مختصری از آنها را در ذیل می آوریم.

۳. آمی یین مارسلین

آمی یین مارسلین مورخ معروف رومی که در قرن چهارم میلادی می زیسته در کتاب خود ایرانیان را به قرار ذیل توصیف نموده است:

بسیار پُرگو و خودستا هستند، چه در موقع کامکاری و چه در اوقات مصیبت. همیشه لفظ تهدید و تحویف بر لب دارند. مکار و متکبر و بیرحم اند. راه رفتنشان بسیار سنگین و موقر و طبیعی و روان است. بهترین جنگجویان دنیا هستند؛ ولی در کار جنگ، خدعه و مهارتشان بیشتر از شجاعتشان است. نسبت به غلامان و زبردستان و مردم خُرده پا به استبداد رفتار می کنند و خود را مالک و صاحب اختیار جان و مال آنها می دانند. نوکران و گماشتگانشان حق ندارند در حضور آنها لب به سخن بکشایند.

۱. همان مأخذ، ص ۱۵۳۷ به بعد.

۴. گرنٹ واتسون

گرنٹ واتسون مؤلف کتاب تاریخ ایران و دوره قاجاریه از قول «سِر ه پوتینگر» می‌نویسد:

در میان خودی ایرانیان با هم‌ردیف و هم‌شان خویش
مهربان و مؤدب‌اند، ولی در مقابل برتر از خود خاضع و
متواضع و نسبت به زیردستان زورگو و متکبرند.

۵. جیمس موریه

جیمس موریه انگلیسی در کتاب سیاحت ایران و ارمنستان و آسیای صغیر
و استانبول، که ترجمه فرانسوی آن در سال ۱۸۱۳ میلادی در پاریس
چاپ شده است، در مورد خلیقات ایرانیان زمان فتحعلی شاه قاجار
می‌نویسد:

در تمام دنیا مردمی به لافزنی ایرانیان وجود ندارد. لاف و
گزاف اساس وجود ایرانیان است. هیچ ملتی هم مانند
ایرانیان متناقض نیست و چه بسا همان موقعی که دارند با تو
تعارف می‌کنند باید از شرشان برحذر باشی. ایرانیان تا
دلت بخواهد حاضرند به تو قول و وعده بدهند که اگر
احیاناً اسبی، مزرعه‌ای، خانه‌ای و یا هرچیز دیگری را در
حضورشان تعریف و تمجید نمایی، فوراً می‌گویند تعلق
به خودتان دارد. عیب دیگری هم که دارند دروغ‌گویی است
که از حد تصور خارج است. ایرانیان لبریزند از خودپسندی
و شاید بتوان گفت که در تمام دنیا مردمی پیدا نشوند که
به این درجه به شخص خودشان اهمیت بدهند و برای
خودشان اهمیت قائل باشند.

۶. شاردن

شاردن، سیاح بسیار مشهور فرانسوی که در عهد صفویّه مکرّر به ایران مسافرت نموده و سالها در ایران اقامت داشته است، دربارهٔ اخلاق ایرانیان می‌نویسد:

ایرانیان پیش از همه چیز دلشان می‌خواهد زندگی کنند و خوش باشند. آن سلحشوری سابق را از دست داده‌اند و تنها چیزی که از دنیا می‌فهمند عیش است و نوش و هیچ باور ندارند که عیش و عشرت و نشاط را در حرکت و تکاپو و کارهای خطرناک و پرزحمت هم می‌توان به دست آورد. از این گذشته ایرانیان بسیار مخفی‌کار و متقلب و بزرگ‌ترین متملقین عالم هستند و در دنائت و وقاحت هم بی‌همتا می‌باشند. به غایت دروغ‌گو هستند و کارشان همه پرگویی و قسم و آیه است و برای اندک نفعی حاضرند به دروغ شهادت بدهند. وقتی از کسی پولی یا چیزی قرض می‌گیرند پس نمی‌دهند و به محض اینکه دستشان برسد خودی و بیگانه را فریب می‌دهند و با او به دغل معامله می‌نمایند. در خدمتگزاری عاری از صداقت هستند و در معاملات دوستی نمی‌فهمند و چنان در خدعه و فریب مهارت دارند که محال است انسان به دامشان نیفتد.»

۷. الکسی سولتیکوف

این شاهزادهٔ روسی، در حدود یکصد و پنجاه سال پیش به ایران مسافرت کرده در کتاب سیاحت‌نامهٔ خود دربارهٔ ایرانیان نوشته است:

درستی صفتی است که در ایران وجود ندارد و همین خود

کافی است که این مملکت در نظر خارجیان نفرت‌انگیز بیاید... دروغ به طوری در عادت و رسوم این طبقه (طبقه نوکر و کاسب و دکاندار) از مردم ایران (و می‌توان گفت تمام طبقات) ریشه دوانیده است که اگر احیاناً یک نفر از آنها رفتاری به درستی بنماید و یا به قول و وعده خود وفا نماید، چنان است که گویی مشکل‌ترین کار دنیا را انجام داده است و رسماً از شما جایزه و پاداش و انعام توقع دارد.

۸ گوینو

گوینو، دیپلمات مشهور فرانسوی، در کتاب سه سال در ایران ترجمه ذبیح‌الله منصوری، در مورد ایرانیان می‌گوید:

زندگانی مردم این مملکت سرتا پا عبارت است از یک رشته توطئه و یک سلسله پشت هم اندازی. فکر و ذکر هر ایرانی فقط متوجه این است که کاری را که وظیفه اوست انجام ندهد. ارباب مواجب گماشته خود را نمی‌دهد و نوکرها تا بتوانند ارباب خود را سرکیسه می‌کنند... از بالا گرفته تا پایین در تمام مدارج و طبقات این ملت جز حقه بازی و کلاه برداری بی حد و حصر و بدبختانه علاج‌ناپذیر، چیز دیگری دیده نمی‌شود. و عجیب آنکه این اوضاع، دلپسند آنان است و تمام افراد ناس هر کس به سهم خود از آن بهره‌مند و برخوردار است و این شیوه کار و طرز زندگی روی هم رفته از زحمت آنان می‌کاهد و برای آسایش و بیکاری و بیعاری میدان فراخی برای آنها فراهم می‌سازد، و رفته رفته این سبک زندگی برای آنها حکم بازی و

سرگرمی پرتفریح و تفریحی را پیدا می‌کند که احدی حاضر نیست به این آسانی‌ها از آن دست بردارد.

۹. سرجان مکدونال

مکدونال انگلیسی می‌گوید:

ایرانیان... مردمانی مهمان‌نواز...، نسبت به بیگانگان مهربان و در رفتار و کردار بی‌نهایت مؤدب و ملایم‌اند و حرکات و سکناتشان دلپذیر است. گفتارشان گیرنده و دلفریب و مصاحبت‌شان گوارا و دلپذیر است و لکن در عوض فاقد بسیاری از صفات پسندیده‌اند، چنانکه در تمام فنون مکر و حيله و دورویی و ریاکاری ماهرند و نسبت به زبردستانشان شقی و غدار و در مقابل زبردستان افتاده و فروتن می‌باشند. از این گذشته، مردمی هستند بی‌رحم و کینه‌خواه و حریص و فاقد ایمان و محروم از صفات قدرشناسی و شرافتمندی.

۱۰. جیمس موریه

مؤلف کتاب مشهور سرگذشت حاجی بابای اصفهانی ترجمهٔ میرزا حبیب اصفهانی، دربارهٔ ایرانیان می‌گوید:

یاران! به ایرانیان دل مبندید که وفا ندارند و آدم را به دام می‌اندازند. هر قدر به عمارت ایشان بکوشی، به خرابی تو می‌کوشند. دروغ ناخوشی ملی و عیب فطری ایشان است و قسم شاهد بزرگ این معنی، قسم‌های ایشان را ببینید، سخن راست را چه احتیاج به قسم است؟ به جان تو، به جان

خودم، به مرگ اولادم، به روح پدر و مادرم، به شاه، به جقه شاه، به مرگ تو، به ریش تو، به سبیل تو، به سلام و علیک، به نان و نمک، به پیغمبر، به اجداد طاهرین پیغمبر، به قبله، به قرآن، به حسن و حسین، به چهارده معصوم، به دوازده امام از اصطلاحات سوگند ایشان است. خلاصه آنکه از روح و جان مرده و زنده گرفته تا به سر و چشم مقدس و ریش و سبیل مبارک و دندان شکسته و بازوی بریده تا به آتش و چراغ و آب حمام، همه را مایه می گذارند تا دروغ خود را به کرسی بنشانند، این دروغها را باور نکنید.»

۱۱. سرپرسی سایکس

سایکس در کتاب هشت سال در ایران می نویسد:

تباهی اخلاقی و بی صفتی ایرانی بدبختانه ضرب المثل است... از تمام صفاتی که سیرت ایرانی راتشکیل می دهد، و بعد از خودخواهی بی حد و حساب در میان آنها رواج بسیار حاصل کرده است، حرص پایدار در کسب مال و جمع ثروت از راه غیر حلال است.

۱۲. استلین میشو

استلین میشو از اساتید دانشگاه ژنو در کتاب خود موسوم به نامه های مشرق زمین می نویسد:

ایرانیان نمی توانند هیچ نوع کولتور و فرهنگی را که با فرهنگ خودشان بیگانه باشد بپذیرند. ایرانی همیشه شخصیت مخصوص به خودش را حفظ می نماید، و این شخصیت عبارت است از یک نوع نرمی و انعطاف پذیری

که به هر شکلی در می‌آید و برای یک نفر مغرب‌زمینی که معتاد به صراحت و تشخیص صریح بین خوبی و بدی است باعث انزجار خاطر می‌گردد. آنچه ما را در مورد ایرانیان به وحشت می‌اندازد این است که ما هرگز وقتی با یک نفر ایرانی سر و کار پیدا می‌کنیم نمی‌توانیم بفهمیم که درستی عقیدهٔ او از چه قرار است و دربارهٔ امور چگونه فکر می‌کند. حتی اگر بیست سال هم با او معاشر و محشور باشیم ضمیر او بر ما مجهول خواهد ماند.

۱۳. وسان موتی

موتی در کتاب ایران، که در سال ۱۹۵۷ در پاریس منتشر شد، در خصوص ضمیر و روح ما ایرانیان چنین نوشته است:

در پشت پرده، روح ملّتی پنهان است که از دوران طفولیت منهوب و درهم کوفته است؛ چون به ناامیدی خو گرفته است. درست است که از چندی بدین طرف دیگر معلّم مدرسه به صورت شاگردانش اخ‌تف نمی‌اندازد و به آنها چوب نمی‌زند، ولی طفل خردسال و جوان از ظلم و بیدادی که راه و رسم حکومت گردیده است چه انتظاری می‌تواند داشته باشد؟

۱۴. ژان لارتگی

ژان لارتگی روزنامه‌نویس معروف فرانسوی کتابی به نام ویزا برای ایران در سال ۱۹۶۲ در پاریس نوشته است. مؤلف دربارهٔ ایرانیانی که در سازمان‌های سیاسی بین‌المللی، مثلاً سازمان ملل متحد، کار می‌کنند می‌گوید:

ایرانیان کهنه‌کار و نکته‌سنج هستند و ذوق توطئه دارند. برای پذیرایی‌های رسمی ساخته شده‌اند و دارای سنگینی و وقار و مجلس‌آرای و ناشی‌گری در زمینه تکنیک و راغب به خواب و خیال هستند، که خود لازمه این قبیل مجامع و محافل است. ایرانی مدام عاشق آشوب و اغتشاش و درهم و برهمی بوده است و خوشی او در این است که داد و فریاد راه بیندازد و یک نفر را - هر که می‌خواهد باشد - توانا و نیرومند و رستم‌دستان بخواند اما در عین حال در دل دشنامش بدهد و لُغز بارش نماید و آهسته قاه‌قاه بخندد، و خلاصه آنکه همان صحنه کمدی خنده‌داری را بازی کند که مظهر زندگی ایرانیانی است.

ما فرنگی‌ها وقتی در حق کسی می‌گوییم سخت و «ریزید» و مشکل و استوار است، مقصودمان تمجید و تحسین از اوست. در صورتی که در ایران چنین آدمی را احمق و نادان می‌خوانند و وقتی می‌خواهند کسی را تعریف کنند، می‌گویند «خیلی نرم» است؛ یعنی سهل‌الانمطاف است و حاضر است به آسانی به هر لباسی درآید و لدی الحاجه^۱ حقیقت را به هر صورتی که مقتضی باشد جلوه‌گر سازد.

۱۵. هانری گوبلو

هانری گوبلو در مقاله‌ای به زبان فرانسه تحت عنوان «خاطره‌هایی از ایرانیان در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۶۰» در کتاب هنر و ادبیات ایران می‌نویسد:

ایرانیان چنان شوق به درس و سواد دارند که خودم اشخاص تهیدست و ساده‌ای را در کشور دیدم که بلاشک بی سواد بودند و به خرج خود در محله جدید شهر که در آنجا ساکن بودند برای مدرسه، خانه و عمارت می ساختند.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

نظریات خودمان دربارهٔ خلیاتمان

۱. سعدی

ستایش سرایان نه یار تواند نکوهش کنان دوستدار تواند
 به نزد من آن کس نکوخواه تست که گوید فلان چاه در راه تست
 هر آن کس که عیبش نگویند پیش هنر داند از جاهلی عیب خویش
 سپس دربارهٔ هموطنان می گوید:

ابریق رفیق برمی دارند که به طهارت می رویم و به غارت می برند.
 در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ مردم خوار

۲. فردوسی

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را به کس

۳. قائم مقام فراهانی

قائم مقام فراهانی متخلص به «ثنایی» در نکوهش ایرانیان در جنگ با
 روسیه شعری دارد که ابیاتی از آن بدین شرح است:

آه ازین قوم بی حمیت بی دین
 گُرد ری و تُرک خمسه و لُر قزوین

عاجز و مسکین هرچه دشمن و بدخواه

دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین

قائم مقام از بزرگان فضلی عهد اخیر ایران است. پس از خدمتگزاری‌های بسیار به ایران روز ۲۹ صفر ۱۲۵۱ قمری در باغ نگارستان به امر محمدشاه قاجار دستمالی در حلقش فرو بردند و او را خفه کردند؛ چون که محمدشاه سوگند یاد کرده بود که خون او را نخواهد ریخت.

۴. ارسال پوریا

ارسال پوریا در کتاب سرود آزادی، ۱۳۴۰ از قطعه «گلایه» می‌گوید:
از بهر سود خویش کمر بندند
تا ببرکنند کشوری از بنیان
گفتارشان تباه و فریب‌انگیز
کردارشان گناه و پر از دستان
صدرنگ و خودفروش و سیاست‌باف
دژ چشم و هرزه‌گستر و بدپیمان
این‌گون به‌شیوه‌های دروغ‌آمیز
یک بر دگر زنند بسی بهتان

۵. ابوالقاسم حالت

حالت شاعر ایرانی در قصیده‌ای به رسم طعن و طنز چنین می‌گوید:
مسلم است که ایرانی نجیب و اصیل
به علم دانش و فضل است بی نظیر و عدیل

.....

.....

.....

.....

خلاصه مردم ایران تمام مشهورند
به عقل سالم و دامان پاک و خلق جمیل
نه بنگی‌اند و نه تریاکی و نه عرقی
نه تنبل و نه ضعیف و نه عاجزند و علیل
نه حقه‌باز و نه خائن، نه رشوه‌خوار و نه دزد
نه بیسواد و نه بیکاره و نه هر دم‌بیل

۶. میرزا آقاخان کرمانی

میرزا عبدالحسین معروف به میرزا آقاخان کرمانی (در چهارم صفر ۱۳۱۴ هجری قمری در تبریز سرش را بریدند) در کتاب سی مقاله در حق هموطنان خود چنین نوشته است - و خدا می‌داند اگر می‌دانست که عاقبت سرش به دست هموطنان بریده خواهد شد چه می‌گفت:

کمتر کسی از اهالی ایران است که میر غضبی نداند یا ستم و تعدی نتواند و ظلم و بی‌انصافی نپرورد. تمام سکنه آن ویران و خرابه، از طبقه حکما و حکام و وزرا گرفته تا حمال و بقال، همه ستمگر و بی‌مروت و همه خونخوار و بی‌مرحمت و همه فریاد دارند که چرا ما میر غضب باشی نیستیم؟ و همه می‌خواهند ظالم منفرد و حاکم مستبد و جلاد باشی باشند.

۷. رحیم نامور

نامور در مقاله‌ای در روزنامه شفق سرخ ۶ شهریور ۱۳۱۱ هجری شمسی، دربارهٔ هموطنانش می‌گوید:

... پای‌بند هیچ‌یک از ملکات اخلاقی نیستند و به‌شؤون و مقدّسات فردی و اجتماعی اعتنایی ندارند و جز پر کردن کیسه و اطفای شهوات مشغول از زندگی چیزی نمی‌فهمند. دروغ می‌گویند، فریب می‌دهند، مانند خاکشیر به‌هرمزاجی می‌سازند و در مقابل هربادی تسلیم می‌شوند، و این کار را زبردستی و زرنگی می‌دانند. حقایق را زیرپا گذاشته و برای استرضای خاطر کسی که خود را محتاج به‌وی و او را قوی‌تر از خود تصوّر می‌کنند بله قربان بله قربان و صحیح است صحیح است می‌گویند و از خود رأی و اختیاری ندارند. امروز از یک چیز تعریف می‌کنند و فردا با لحن زننده‌ای همان چیز را تکذیب می‌نمایند. مبالغه را در تعریف و خوش‌آمدگویی به‌جایی می‌رسانند که مقام فرشتگان آسمانی را به‌یک نفر می‌دهند، و لحظه‌ای بعد بدون اینکه گفته‌های سابق خود را در نظر بیاورند همان شخص را مجسمهٔ وقاحت و جانشین ابلیس می‌خوانند.

۸. سیدمحمدعلی جمالزاده

و اما خود نویسندهٔ کتاب خلقیات ما ایرانیان می‌نویسد:

.... هرچه بیشتر با این مردم می‌جوشم و بیشتر با آنها نشست و برخاست می‌کنم کمتر اخلاقشان به‌دستم می‌آید و کمتر از کار و بارشان سر در می‌آورم... با همهٔ قیافهٔ جدی که به‌خود می‌دهند هیچ‌کار دنیا را به‌جد نمی‌گیرند، مگر در

سه مورد مخصوص: یکی شکم، یکی کیسه و یکی تنبان. وقتی پای این سه چیز به میان آید یوسف را به کلافی و خدا را به خرمایی می‌فروشنند. چطور می‌خواهی دلم به حال این مردم کچلک باز و دوز و کلکی مزاج نسوزد که برای حلّ و فصل معضلات امور و مشکلات دنیا تنها به سه طریقه معتقدند که عبارت است از: «سره‌م بندی» و «سیاست عالیّه ماستمالی» و «روش مرضیّه ساخت و پاخت». این هرسه از مبتکرات فکر بدیع و کشفیات قریحه سرشار خودشان است. و در این میدان الحق که گوی سبقت را از جهان و جهانیان ربوده‌اند.»

۱. سیمین بهبانی

سیمین بهبانی در کتاب رستاخیز، ۱۳۵۲ شمسی، در غزلی تحت عنوان «دنیای کوچک من» اوضاع و احوال وطن و هموطنان خود را چنین شرح می‌دهد:

وقتی که سیم حکم کند، زرّ خدا شود

وقتی دروغ، داور هرماجرا شود

وقتی هوا، هوای تنفس، هوای زیست

سرپوش مرگ، بر سر صداها صدا شود

وقتی در انتظار یکی پاره استخوان

هنگامه‌ای ز جنبش دم‌ها به‌پا شود

وقتی به‌بوی سفره همسایه، مغز و عقل

بی‌اختیار، معده شود، اشتها شود

وقتی که سوسمار صفت پیش آفتاب

یک رنگ رنگها شود و رنگها شود

وقتی که دامن شرف و نطفه گیر شرم
رجاله خیز گردد و پتیاره‌زا شود
بگذار در بزرگی این منجلاب یأس
دنیای من به کوچکی انزوا شود

۱۰. جلال آل احمد

آل احمد معتقد است فساد ایرانیان از سابق تاکنون به خاطر توجهشان به غرب بوده است. آنها در برابر غرب خود باختند. آنها را غرب زده می‌گویند و غرب زده را در کتاب غرب زدگی چاپ اول، مهرماه ۱۳۴۱ تهران، این طور تعریف می‌کند:

آدم غرب زده هر هری مذهب است. به هیچ چیز اعتقاد ندارد، اما به هیچ چیز هم بی اعتقاد نیست. یک آدم التقاطی است. نان به نرخ روز خور و همه چیز برایش علی السویه است. خودش باشد و خرش از پل بگذرد، دیگر بود و نبود پل هیچ است. نه ایمانی دارد، نه مسلکی، نه مرامی، نه اعتقادی به خدا یا به بشریت. نه در بند تحول اجتماع است و نه حتی در بند لامذهبی و بی دینی. البته گاهی به مسجد می‌رود همان طور که به حزب می‌رود یا به سینما؛ اما همه جا فقط تماشاچی است، درست مثل اینکه به تماشای بازی فوتبال رفته است. همیشه کنار گود است. هیچ وقت او را وسط گود نمی‌بینی. هیچ وقت از خودش مایه نمی‌گذارد، حتی به اندازه نم اشکی در مرگ دوستی یا توجهی در زیارتگاهی یا تفکری در ساعت تنهایی و اصلاً به تنهایی عادت ندارد. از تنها ماندن می‌گریزد. و چون از خودش وحشت دارد همیشه در همه جا هست. البته رأی هم

می‌دهد، اگر مُد باشد؛ اما به حزبی یا به مقتدری که امید جلب منفعت بیشتری به او می‌رود. هیچ وقت از او فریادی یا اعتراضی یا امّایی یا چونی و چرایی نمی‌شنوی. آدم غرب‌زده راحت طلب است، دَم را غنیمت می‌داند، و نه البته به تعبیر فلاسفه. آدم غرب‌زده شخصیت ندارد، چیزی است بی‌اصالت... چون تأمین ندارد تقیه می‌کند، و در عین حال که خوش تعارف است به مخاطب خود اطمینان ندارد. (صفحات ۷۳ و ۷۵).

بدبختانه ما هنوز هم گوشمان به این به‌به‌گویی‌های مغرضانهٔ مأموران وزارت خارجهٔ بیگانه‌اُخت است که هر به‌چند سال یک بار مستشرقی یا سفیری یا مستشاری به این سو می‌آیند. و در آخر کار طومار و هن آوری درست می‌کنند که بله شما سرتان سرشیر است و دُم‌تان دم فیل؛ یعنی ما که از دورهٔ خسرو انوشیروان مالیخولیای بزرگ‌نمایی داشته‌ایم و به تعارف دل‌باخته بوده‌ایم... (صفحهٔ ۳۴).

مملکت ما مملکت کویرهای لوت و دیوارهای بلند است: دیوار گلی در دهات و آجری در شهرها. و این تنها در عالم خارج نیست؛ در عالم درون هر آدمی نیز چنین دیوارها سر به فلک کشیده است. هر آدمی بست نشسته در حصار دیگری است از بدبینی و کج اندیشی و بی‌اعتمادی و تکروی... (صفحه ۴۸). ملّتی که هزاران سال به یک روش معین یعنی با خودکامگی اداره شده است و در طول این مدّت دراز انفرادی بار آمده است و به تقیه عادت کرده است و در خود فرو رفته و «استر ذهبک و ذهابک و

مذهبیک» را دقیقه به دقیقه پیش چشم دارد و از همه چیز می‌ترسد و از اینها گذشته لوازم حضور خانخانی و ارادهٔ ارباب همیشه سدّ راه اجرای آمال اوست و خودکامگی با تمام مظاهر، نفّس او را بریده، به فرض هم که مجاز به ابراز مکتون ضمیر خود در امر سیاست شد تازه امکان ندارد که به پای صندوق برود. حتی چشمش را باز نکرده‌ایم تا حسن را از حسین تشخیص بدهد و رأیش را به ارادهٔ خودش بنویسد و در صندوق بیندازد. و چنین انتخابی آیا چیزی جز انتخاب عوام خواهد بود؟ و عوام به معنی دقیق کلمه... (صفحه ۹۲) دولت‌های وقت و حکومت‌های ما که حتی به کمک تمام قدرت خود نمی‌توانند آرایشی در ظاهر به این اجتماع بدهند، هرروز برای ایجاد غفلت و به خواب کردن مردم به مَلَم تازه‌ای دست می‌زنند. و این ملمها هرچه باشد از سه نوع خارج نیست. یعنی از سه مالیخولیای زیر به در نیست:

یکی مالیخولیای بزرگ‌نمایی است در تظاهرات، در جشن‌های ولخرج، در طاق نصرت‌های پرپری دو روزه بالا رفته، در جواهرات بانک ملی، در وضع سر و لباس، در زین و یراق سواران، در منگوله‌های فرماندهان نظامی، در ساختمان‌های بزرگ، و خلاصه در آنچه چشم پُرکن است. دوم مالیخولیای تعاقب مداوم است. اینکه هرروز دشمنی تازه و خیالی بسازی و مطبوعات و رادیو را از آن بینبازی تا مردم را بترسانی و بیشتر از پیش سر در گریبان فروشان کنی و واداری‌شان که به آنچه دارند شکر کنند. یک روز کشف شبکهٔ حزب توده بود، روز دیگر مبارزه با تریاک

است، بعد مبارزه با هروئین است، بعد قضیه بحرین است یا دعوای با عراق است و خلاصه آنچه گوش پرکن است. و سیم مالیخولیای افتخار به گذشته‌های باستانی! به لاف در غربت زدن، به تفاخرات تخرخرانگیز، به کوروش و داریوش، به من آنم که رستم یلی بود در سیستان... و این مالیخولیا نیز در جمیع وجوهش مغز پرکن است. (صفحه ۱۱۱)

۱۱. مجله فردوسی

مجله فردوسی در شماره ۷۸۷ مورخ ۳ آبان ۱۳۴۵ به آل احمد جواب می‌دهد:

این آدم که تو وصف کردی فقط مال دوست سال اخیر است؟... نه. چنین آدم سر به هوا و بی اعتقاد هرهری مذهب متملق دروغگوی بی مایه بی وطن هیچ جایی که تو وصف کردی قریب هزار و سیصد سال است که در این آب و خاک پدید آمده است. از همان روز شوم و سیاه که نگهبانان کاخ مدائن به دیدن تازیان به کنار دروازه‌های شهر فریاد برآوردند «دیوان آمدند، دیوان آمدند»، نطفه این موجود حرامزاده بسته شد، و هنگامی که فیروزان سردار نگونبخت ایرانی در جنگ نهاوند فریب خدعه ناجوانمردانه اعراب را در گریز و حمله خورد و باخت، این موجود به دنیا آمد و حالا هزار و سیصد سال است که ما آنچنان آدم‌هایی داریم که همه‌شان تقیه می‌کنند، به دیگران اطمینان ندارند و چون سوءظنی هستند هیچگاه دلشان را باز نمی‌کنند و هیچ وقت از آنها فریادی یا اعتراضی یا امایی

و یا چون و چرایی نمی شنوی.»

۱۲. شهید مرتضی مطهری

شهید مطهری در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران، ۱۳۴۹ صفحه ۱۲۸ می نویسد:

... از همه عجیب تر این است که عده‌ای به نام حمایت از ملیت ایرانی و نژاد ایرانی بزرگترین توهین‌ها را به ملت ایران می کنند.

گاهی می گویند ملت ایران با کمال جدیت می خواست از حکومت ورژیم و آیین خودش دفاع کند، ولی با آن همه شوکت و قدرت و جمعیت صد و چهل میلیونی و وسعت سرزمین، در مقابل یک عده پنجاه شصت نفری عرب شکست خورد. اگر راست است پس چه ننگ بزرگی! گاهی می گویند: ایرانیان از ترس، کیش و عقیده و ایمان خویش را عوض کردند.

واقعاً اگر چنین باشد ایرانیان از پست ترین ملل جهان اند. ملتی که نتواند عقیده قلبی خود را در مقابل یک قوم فاتح حفظ کند، شایسته نام انسانیت نیست.

گاهی می گویند: ایرانیان چهارده قرن است که زیر یوغ عرب هستند. یعنی با آنکه سیادت نظامی عرب یکصد سال بیشتر طول نکشید، هنوز پشت ایرانیان از ضربتی که در چهارده قرن پیش خورده راست نشده است.

زهی ضعف و ناتوانی و بی لیاقتی و بی عرضگی. ملت‌های نیمه وحشی افریقا پس از قرن‌ها استعمار همه جانبه اروپایی، زنجیرها را یکی پس از دیگری پاره می کنند

و خود را آزاد می‌نمایند، اما ملتی متمدّن دارای سابقه فرهنگی کهن، از قومی بیابانی شکست می‌خورد و طولی نمی‌کشد که قوم فاتح نیروی خود را از دست می‌دهد؛ اما این ملت شکست خورده هنوز از خاطره شکست چهارده قرن پیش وحشت دارد؛ روز به روز بیشتر فکر و آداب و رسوم و زبان قوم فاتح را علی‌رغم میل باطنی خود وارد زندگی خود می‌کند.

گاهی می‌گویند: ایرانیان از آن جهت شیعه شدند که در زیر پرده تشیع معتقدات و آداب کهن خویش را حفظ کنند؛ در همه این مدت طولانی از روی نفاق و دورویی اظهار اسلام کردند و همه ادعاهای مسلمانی‌شان که تاریخشان را پر کرده است و از هر قوم دیگر بیشتر بوده است دروغ محض است. چهارده قرن است که دروغ می‌نویسند و دروغ تظاهر می‌کنند؟ زهی بی‌شرافتی و نامردمی!

... همه اینها تهمت به ایران و ایرانی است. ایرانی هرچه کرده به تشخیص و انتخاب خود بوده است. ایرانی لایق بوده نه بی‌لیاقت، راست و صریح بوده نه منافق و دروغگو، شجاع و دلیر بوده نه جبان و ترسو، حقیقت‌خواه بوده نه چشم‌به‌حوادث زودگذر، اصیل بوده نه بی‌بُن و بی‌ریشه.

۱۳. فریدون توللی

توللی در سال‌های بعد از ۱۳۴۰، در آن موقع که بعد از مدتها فعالیت سیاسی به‌طور کلی از مبارزات اجتماعی مأیوس شده بود، قصیده‌ای تحت عنوان «زهرخند یا اندرز سوختگان» که قسمتی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم در شیراز سرود. درجایی هم گویا چاپ نشد. فقط دستی،

به دست عده‌ای رسید:

ترسم ز فرط شعبده چندان خرت کنند

تا داستان عشق وطن باورت کنند

من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش

بس کن تو ورنه خاک وطن برسرت کنند

گیرم ز دست چون تو نخیزد خیاتی

خدمت مکن که رنجه به صد کیفیت کنند

گر وا کنند حصار قزل قلعه لب به گفت

گوید چه پیش چشم تو با همسرت کنند

برزنده باد گفتن این خلق خوش گریز

دل برمنه، که یک تنه در سنگرت کنند

پتک اوفتاده در کف ضحاک و این گروه

خواهان که باز کاوه آهنگرت کنند

ایران همیشه دوزخ ارباب غیر تست

آتش منه به سینه که خاکسرت کنند

فخرت به کوروش و دستت چو اردشیر

دائیم دراز تا کمک دیگرت کنند

نخوت فروش تخت جم ای بی خرد مباشر

تا خود علاج فقر جنون پرورت کنند

تلقین قول سمدی فرزانه حیلتی است

تا جاودانه بسته آن شش درت کنند

نابرده رنج گنج میسر شود عزیز

رو دیده باز کن که چه در کشورت کنند

بازار غارت است تو ای بی‌خبر نحسب
 گویی بزن، که فارغ از این چنبرت کنند
 و ز آنکه خود غرور تو از فضل و دانش است
 حاشا که اعتنا به چنین گوهرت کنند
 رو قهرمان وزنه شو ارکامت آرزوست
 تا خار چشم مردم دانشورت کنند
 در... مالی ای دل غافل حکایتی است
 گر یادگیری از همگان برترت کنند

۱۴. مهدی بازرگان

مهدی بازرگان در کتاب سازگاری ایرانی صفحه ۴۰، می‌نویسد:
 ... وقتی بنا شد ملتی به‌طور جدی با دشمن روبه‌رو نشود،
 تا آخرین نفس نجنگد و بعد از مغلوب‌شدن، سرسختی و
 مخالفت نکند، بلکه تسلیم اسکندر شود و آداب یونانی را
 بپذیرد، اعراب که می‌آیند در زبان عربی کاسه گرمتر از آش
 شده، صرف و نحو بنویسد، یا کمر خدمت برای خلفای
 عباسی بسته، دستگاهشان را به جلال و جبروت ساسانی
 برساند، در مدح سلاطین ترک چون سلطان محمود
 غزنوی که بر تختش می‌نشیند آبدارترین قصاید را بگوید،
 غلام حلقه به گوش چنگیز و تیمور و خدمتگزار و وزیر
 فرزندانش گردد، یعنی هر زمان به‌رنگ تازه وارد درآمده،
 به هرکس و ناکس تعظیم و خدمت کند، دلیل ندارد که نقش
 و نام چنین مردمی از صفحه روزگار برداشته شود. یک‌دنده
 و اصولی‌ها هستند که در برابر مخالفت و تجاوز می‌ایستند

و به جنگش می‌روند: یا پیروز می‌شوند و یا احیاناً شکست می‌خورند، و وقتی شکست خوردند، حریف چون زمینه سازگاری نمی‌بیند و با مزاحمت و عدم اطاعت روبرو می‌شود، از پا درشان می‌آورد و نابودشان می‌کند.

... روح ایرانی چنان خالص الهی و استوار بر پایه‌های محکم تقوا و حق‌پرستی نبوده است. در اشعار فارسی اسم خدا را زیاد می‌بینیم و همین‌طور در همان ابیات اسم می و معشوق را. در شدیدترین دوران‌های تقدس و تشیع و در دربارهای صفویه و قاجاریه به‌حد اکثر شراب‌خواری و زنبازی و عیاشی برمی‌خوریم. سفاکی‌ای که صفویه به مردم و حتی به افراد خاندان خود می‌کردند بی‌سابقه بوده است. البته خود را مروج تشیع و مخلص آستان ولایت می‌دانستند، پیاده از اصفهان تا مشهد می‌رفتند، گنبد و بارگاه‌ها تعمیر می‌کردند... ولی در مجلسشان به‌نوشته سیاحان اروپایی و شهادت نقاشی‌ها و گچ‌بری‌های موجود، بجای گیلاس، قدح شراب خورانده می‌شد و شب‌های جشن، یک بازار قیصریه را با چراغانی و شراب و شیرینی پر از زن‌های مطرب و غیر مطرب طناز، اختصاصاً برای شاه قرق می‌کردند... خم و پیاله از زبان و دل شاعران و از دست لوطیان و نوکران و اربابان و بزرگان نمی‌افتاده است... دروغ و تقلب شاید در میان هیچ ملتی اینچنین رایج نبوده است. (صفحه ۴۶)

ملتی را در پیش‌رو داریم که عمل طبیعت را در سیل و آفات و حوادث ناگهانی احساس کرده، از تأثیرهای ریز

تدریجی ولی خیلی طولانی اشعه ملایم آفتاب و قطرات باران که طی دهور و اعصار، کوه‌ها و دریاها و قاره‌ها و انسان‌ها را به وجود می‌آورد غافل است و هر عمل بشری را که به جایی رسیده باشد، از دست حکام و زورمندانی دیده است که پشت سرش فشار و فوریت گذارده‌اند... در خانواده، پدر روی زن و بچه حکومت مطلقه دارد؛ رفتار خانم با کلفت و نوکر اگر روی انصاف و قانون باشد، اوضاع خانه زار است، کار مکتب تا زهرچشم معلم و ضربه فلک و شلاق نباشد پیش نمی‌رود؛ روابط استاد و شاگرد در دکان و کارگاه بر مبنای ترس و دعوا است و رابطه ارباب و رعیت در ده که تکلیفش معلوم است... به همین قرار، اجحاف و الزام وقتی از ناحیه آمرین و حاکمین صورت می‌گیرد حتی در نظر متشرعین مقدّس چندان عمل خلاف دین و انصاف جلوه نکرده، یک جواز ضمنی علمی از روی ناچاری برای حکومت‌های استبدادی صادر شده بوده است... خلاصه هرچه هست باید زود و با زور انجام شود. (صفحه ۶۶)

۱۵. آواره تهرانی

آواره تهرانی در مقاله‌ای تحت عنوان «ما چاپلوسیم، ما پوسیده‌ایم» می‌نویسد:

... ما پوسیده‌ایم، زیرا از چاپلوسی زاییده شده‌ایم. نطفه ما در زهدان چاپلوسی منعقد شده و ما در رحم یک مادر چاپلوس تربیت شده‌ایم. این چاپلوسی ننگ دیروز و امروزمان نیست؛ ننگی است که نشانه‌های آن را بر سراسر

اوراق تاریخ مملکتمان دیده و خوانده‌ایم... روزی که اسکندر بر ما تاخت، آن سرداران نمک ناشناس داریوش بودند که در طریق چاپلوسی به ارباب تازه، ارباب ایرانی خود را فروختند. از همان روز ما یونانی شدیم...

روزی که مغول به سرزمین ما سرازیر شد و در نیشابورمان جز سگ و گربه نفس‌کشی را زنده نگذاشت، این ما بودیم که وزیرش شدیم، دبیرش شدیم، دلالتش کردیم و پیشانی خود را پیش پایش بر زمین گذاشتیم.

ای پوسیده! آیا تو تاریخ ایران باستان را خوانده‌ای، که چون ساسانیان بر اشکانیان پیروز شدند، چاپلوسانی که مؤسس سلسله را احاطه کرده بودند، در مقام چاپلوسی هفتصد سال تاریخ، ابنیه، سنگ نبشته‌ها و فرهنگ اشکانی را آنچنان از میان بردند که قرن‌ها کیفیات پادشاهی و تمدن اشکانی بر ما پوسیدگان مکتوم ماند؟...

وای بر تو - ای پوسیده چاپلوس! - که هر روز پای یک منبر سینه می‌زنی و هر حرفی را که از دهان هر ضحاک بیرون بیاید قبول می‌کنی و خود را به هر قلدری می‌فروشی و از اینکه مظلوم واقع بشوی لذت می‌بری و در انزوا بر مظلومیت خود گریه می‌کنی!^۱

مشاهدات و ملاحظات بر آنچه می‌گوییم و می‌کنیم

آنچه نویسندگان خارجی و داخلی دربارهٔ ایرانیان زمان‌های قبل گفته و نوشته‌اند، اگر صد در صد محققانه و منصفانه هم باشد، به هر تقدیر مربوط به همان زمان‌هاست و می‌گوید که «ایرانیان چگونه بوده‌اند»؛ شاید بعضی قسمت‌هایش هم امروز صادق نباشد، ولی تجربیات عینی از کردار و گفتار روزمره‌مان در حال حاضر بهتر می‌تواند بگوید که «ما ایرانیان چگونه هستیم». عوام شهرها و دهات که اکثریت جامعه‌مان را تشکیل می‌دهند، چه می‌کنند، چه می‌گویند و چه اعتقاد دارند؟ تجربیات عینی‌مان باید مبتنی بر رفتار و گفتار و کردار آنها باشد تا بتواند ما را به شناخت خلیات «جامعه‌مان در حال حاضر» رهنمون شود.

در اینجا باید نکتهٔ لازمی را یادآور شوم و آن اینکه معمولاً خصوصیات اخلاقی یک جامعه و یا وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن بر حسب اینکه اکثریت مردمش چگونه‌اند، ارزیابی و اعلام می‌گردد. مثلاً وقتی که گفته می‌شود مردم آمریکا ثروتمند و مردم هند فقیرند معنی‌اش این نیست که در آمریکا، فقیر و در هند، ثروتمند وجود ندارد، و یا اگر آلمانی‌ها به خشونت و تندخویی شدید معروف‌اند، نباید چنین استنباط شود که در آنجا اشخاص نرم و ملایم پیدا نمی‌شوند.

بنابراین اگر تشریح خصوصیات اخلاقی - کردار و گفتار و رفتار ما ایرانیان - آن طور که بعد از این می‌آید، به نظر بعضی‌ها ناصحیح و اغراق‌آمیز آید، باید توجه داشت منظور این نیست که همگان این طورند؛ بلکه منظور اکثریت است، و الا ایرانیان بسیاری را می‌شناسیم که از جمیع جهات، انسانهایی به تمام معنی‌اند و حقاً برازنده این هستند که از نظر خلقیات، آنها را در ردیف اولیا و انبیا قرار دهیم، ولی با کمال تأسف تعدادشان کم است.

۱. با محبت، آبرودوست و مهمان‌نواز

ایرانی علاقه زیادی به فرزند دارد، آنها را بسیار دوست می‌دارد و به آنها محبت می‌کند، گو اینکه گاهی به حد افراط می‌رساند به طوری که آنها را لوس بار می‌آورد. ایرانی برای آسایش فرزندانش و برای تحصیلات آنها از هیچ چیز فروگذار نمی‌کند و خود را به هر آب و آتشی می‌زند. او گذشت و فداکاری در حق اولاد را به حد اعلا می‌رساند، همان‌طور که در حق رفیق یا هرکس دیگری که دوستش داشته باشد ایثار می‌نماید. ایرانی خود را ولی و مسؤول فرزندش می‌داند. حتی بعد از اینکه کلیه مخارج تحصیل و ازدواج او را هم داده و در تهیه خانه به او کمک کرده و سرمایه‌ای هم برای شروع کاری در اختیارش گذاشته است، باز احساس مسئولیتش در برابر خوشی و ناخوشی او کم نمی‌شود. با اینکه فرزندانش حتی صاحب نوه شده‌اند، باز هم خود را موظف می‌داند که عندالاقضا به کمک آنها بشتابد و از آنها دستگیری و مساعدت کند. برای ایرانی شرم‌آور و ننگین است که فرزندش را هر قدر هم که بد باشد از خانه بیرون کند و یا دیگران از نیاز پدر و مادرش اطلاع پیدا نمایند.

ایرانی به خاطر علاقه مفرطی که به حفظ آبرو دارد، هرگونه رنج و

مشقتی را در این راه به آسانی تحمل می‌نماید. تمام فقر و فاقه زندگی را در آنجا که کسی نمی‌بیند پنهان می‌کند. اولین صرفه جویی‌اش از نوع غذاست. چون معتقد است شکم انسان را کسی واری نمی‌کند، ولی لباس و خانه و اسباب خانه، آبروی اوست، همواره می‌کوشد به اصطلاح با سیلی صورت خود را سرخ نگه دارد.

ایرانی برای مهمان احترام بسیار زیادی قائل است و بهترین چیزهای زندگی از اتاق و فرش و مبل و رختخواب گرفته تا بهترین غذاها را در اختیار او می‌گذارد تا آبروش حفظ شود. هر قدر مهمان غریب‌تر باشد و هر قدر مقام و موقعیت اجتماعی بالاتری داشته باشد پذیرایی از او گرم‌تر و مفصل‌تر است، چون رودربایستی زیادتر است. با اینکه در اکثر موارد مطلقاً اهل حساب و کتاب نیست و به حقوق دیگران توجهی ندارد، ولی در بعضی اوقات و تحت شرایطی حاضر است از همه چیزش بگذرد و خود را فنا نماید. فداکاری‌های خیره‌کننده و بذل و بخشش و گذشت‌های ایرانیان تحت تأثیر احساسات برای فرزندان‌شان، پدر و مادرشان، رهبر محبوب‌شان، وطنشان و رفیق‌شان و آنجا که رودربایستی است غیرقابل تصور می‌باشد. و عیناً به همین خاطر بوده است که بعد از انقلاب تاکنون، با تمام فشار گرانی و افعاً طاقت‌فرسا، هنوز نشنیده‌ام کسی شب را در خیابان بخوابد. و یا کسی به معنای واقعی کلمه از گرسنگی مرده باشد.

۲. عزت نفس یا فیس و افاده

ما ایرانیان عزت نفس مخصوصی داریم که ممکن است بعضی آن را فیس و افاده بنامند. ولی به هر تقدیر اسمش را هر چه بگذارند مهم نیست. مطلب این است که به سادگی حاضریم از مال و منال و مقام و از خیلی چیزها بگذریم که مبادا به غرورمان لطمه‌ای وارد آید و به اصطلاح معروف

سبک شویم؛ چون هر کداممان برای خود خیلی ارزش قائلیم و اجازه نمی‌دهیم کسی ما را یکدستی بگیرد.

یکی از مستشاران دادگستری شیراز که اصلاً اهل یزد بود ولی در شیراز متأهل و ساکن شده بود چنین تعریف می‌کرد:

در تابستان یکی از سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ برای تعمیر خانه‌ام بنا و عمله‌هایی آورده بودم و هر روز عصر بعد از خاتمه کارشان مزد آنها را شخصاً حساب می‌کردم و می‌پرداختم. عصر یکی از روزها موقع پرداخت مزد، یکی از عمله‌ها نیامده بود مزد بگیرد. اتفاقاً شخص تازه‌واردی بود که من هنوز اسمش را یاد نگرفته بودم. همکارانش هم اسمش را نمی‌دانستند. این طرف و آن طرف نگاه کردم، دیدم بعد از شستن دست و صورت، سر حوض ایستاده است و دارد به ماهی‌ها نگاه می‌کند، صدا زدم آی، آی عمله (در آن سالها کارگران ساده بنایی را «عمله» می‌نامیدند) بیا مزدت را بگیر. درحالی که داشت کتش را می‌پوشید، با ناراحتی و رنگ برافروخته به طرف من آمد و گفت به کی بودی؟ به من بودی؟ گفتم بله می‌خواستم مزدت را بدهم. گفت عمله پدرته! من که عمله نیستم، من آمده بودم اینجا کمک کنم. حرف دهننت را بفهم! این را گفت و با عصبانیت هرچه تمام‌تر بدون اینکه مزدش را بگیرد، از منزل خارج شد و رفت و همکارانش هم که دنبالش رفتند نتوانستند او را برگردانند.

این موضوع حتی در مورد افراد بسیار برجسته جامعه ما هم از قدیم صادق بوده است. شهید مرتضی مطهری در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران، صفحه ۱۲۱، می‌نویسد:

... سلمان فارسی دختر عُمَر را خواستگاری کرد. عُمَر با آنکه از بعضی تعصبات خالی نبود، به حکم اینکه اسلام آن چیزها را القا کرده، پذیرفت. عبدالله پسر عمر روی همان